

اهمیت مسأله علم و یقین در راه سیر و سلوک

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي

إِلَيْكَ وَ أَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي

إِلَى شَفَاعَتِكَ

شناخت من، ای مولای من، دلیل من بر توست.

و حُبّ من به تو شفیع من به سوی توست.

در شب گذشته خدمت رفقا عرض شد که

معرفت برای انسان التزام می آورد. کسی که معرفت

دارد نمی تواند خود را از التزام بیرون بیاورد. این



جمع بین متنافیین است. تا وقتی انسان شناخت نداشته باشد یک تکلیف دارد و اگر شناخت داشت تکلیف او فرق می‌کند. بعضی‌ها می‌گویند خُب ما از اوّل شناخت پیدا نمی‌کنیم تا کارمان مشکل نشود! مگر اینطور نیست؟ خُب از اول به دنبال مطلب نمی‌رویم. از اول به دنبال فهم نمی‌رویم. از اول به دنبال.... دیدید مردم می‌گویند آقا برای چی مسأله را می‌پرسی؟ تا نمی‌دانی کسی کاریت ندارد وقتی می‌پرسی کارت مشکل می‌شود. مردم می‌گویند دیگر. تا حکم را نمی‌دانی کسی کاریت ندارد وقتی که بدانی مطلب مشکل می‌شود، باید دیگر به آن عمل کنی. ولی مسأله، اینطور نیست. آن در جای خودش و این در جای خودش.

در شناخت موضوعات و ترتب احکام بر موضوعات، در مواردی انسان احساس می‌کند که شارع مقدس سهل و آسان گرفته است. خیلی مته به خشخاش نگذاشته است. اگر به این حکم پی بردی باید این کار را انجام بدهی، اگر به این موضوع پی بردی باید این کار را انجام بدهی. اگر متوجّه شدی

اینجا نجس است باید آب بکشی. اما شارع نگفته است برو بگرد بین این نجس است یا طاهر است؟ این حرف را نزده است. اگر احساس کردی که اینجا شبهه‌ناک است باید امساک کنی. اما شارع نگفته است منزل هر کسی می‌روی از او پرسی آیا خمست را می‌دهی یا نمی‌دهی؟ آقا اموالی که به دست می‌آوری ربوی هست یا نه؟ آقا این پولی که امروز به دست آوردی جیب مردم را زدی یا اینکه از مال حلال به دست آوردی؟ نه! این را از ما نخواسته‌اند. این را از ما نخواسته‌اند.

بله، انسان احتمال شبهه را بدهد آن هم احتمال عقلایی. نه احتمال صرفاً در عالم تخیل و در عالم اعتبار، به آن احتمال عقلایی، تکلیف متناسب با خودش تعلق می‌گیرد. ما دو احتمال داریم. در اصول به هر احتمالی ترتیب اثر داده نمی‌شود. شارع مقدّس بر احتمالات غیر متعارف که عُرف بر آن احتمالات اثر را مترتب کند وضع اصول علمیّه کرده است اما بر آن احتمالاتی که عقل در باب احتمال تا به مرتبهٔ یقین نرسیده است ولو به نحو وهن، نه! به

آنها ترتیب اثر نمی‌دهد. شارع به آنها ترتیب
اثر نمی‌دهد. اصلاً آنها را به حساب نمی‌آورد. تا
اینکه حالا بخواهد بر آنها اصل جاری بکند. الآن این
لیوان آبی که در جلوی من هست خُب این لیوان
طاهر است. مشخص است خُب طاهر است دیگر.
آب در آن هم خُب طاهر است. مشخص است از
لوله‌ها آمدند و آمدند این ظرف را از آب پر کردند،
از آب لوله، و بعد هم این آمده است در اینجا. خُب
این سیر این ظرف آبی که در مقابل ما هست به این
کیفیت است. من هم بدون اینکه اصلاً نسبت به این
قضیه توجه کنم الآن در حضور شما با اجازه یک
قدری چون تشنه‌ام بدون اجراء اصل عملی و اصل
طهارت یک قدری از این آبها میل می‌کنم. هیچ در
موقعی که من الآن این آب را دارم می‌خورم فکر
می‌کنم خُب احتمال عُقلایی دارد این نجس باشد و
چون این احتمال وجود دارد به مقتضای اصل عملی
که اصل طهارت است باید حکم به طهارت
بشود....؟ اصلاً آب خوردن یادم می‌رود اگر بخواهم
[به] این مسائل فکر [کنم].

می‌گویند یک بنده خدایی ازدواج کرده بود با
یک مخدرهٔ مکرمهٔ مجلله‌ایی. آن شب اول شد،
طلبه‌ایی بود. یک مقداری اصول عقاید خوانده بود و
شرح باب حادی عشر، در شرح باب حادی عشر از
این مطالب آمده است ولی به درد اینجا [نمی‌خورد]،
به درد جای دیگر [می‌خورد]. خلاصه گفت ببینیم
این اهل بیت ما، این از نظر عقائد، عقائدش درست
است. خلاصه توحیدش، نبوتش، معادش، اینکه ما
گرفتیم بالأخره چه جوری است؟ خلاصه، بله، هنوز
نیامده و ندیده گفت بفرمایید شما اثبات صانع را با
ادلهٔ عقلیه و نقلیه، گفت چه می‌فرمایید؟ گفت:
عرض کردم اثبات صانع را با ادلهٔ عقلیه و نقلیه
بفرمائید. گفت صانع به که می‌گویند؟ گفت عجب!
عجب! من خیال کردم شما مسلمانید، صانع، صانع
اول، باری تعالی، اثبات او را چطور شما با ادلهٔ عقلیه
می‌کنید شما که نماز می‌خوانید؟ گفت واللّه ما خیال
کردیم امشب شب اول عروسیمان است نمی‌دانستیم
شب اول قبر و سؤال نکیر و منکرمان است. آخر هر
چیزی [جایی دارد].

[در] این [مورد اگر] بخواهید اصل جاری بکنید و اصالت طهارت و حلیّت و اباحه، اصلاً تشنگی را فراموش می کنید. هیچ وقت کسی شده است تا بحال این لیوان آب را بخورد اصلاً بیاید این مطالب را بخواهد در نظر داشته باشد؟ نه، آقا این آب را بر می داریم می خوریم می گذاریم سر جایش دیگر، این حرفها نداریم. شارع این اصل طهارت را برای این احتمالات غیر متعارف اصلاً جعل نکرده است. جعل نکرده است اصلاً در اینجا. اصلاً در اینجا اصل جاری نیست. اگر کسی بخواهد اصل جاری کند دیوانه است مخبّل است. اجرای اصول عملیّه برای مواردی است که احتمال نجاست، احتمال عُقلایی است. مثلاً فرض کنید که قطعاً می دانید بچه ایی در اینجا هست و این بچه هم فرض بکنید که من باب مثال احساس رطوبت و اینها در او می کنید. خُب بچه ایی که احساس رطوبت و اینها دارد خُب معلوم است دستش، سر و صورتش، اینها همچنین مشخص نیست که خلاصه.....، این آمد و اتفاقاً دست زد در این آب. یا برداشت فرض کنید که..... احتمال

عُقلائی اینجا پیدا می‌شود که آیا این رطوبتی که الآن خودتان دارید مشاهده می‌کنید و این بچّه با او تماس دارد آیا این رطوبت سرایت کرده است یا نه؟ اینجا اصل طهارت می‌آید، نه در آن احتمال اول. التفات کردید؟

بعضی‌ها بودند می‌آمدند پیش مرحوم آقا [برای استخاره]. مرحوم آقا می‌فرمودند که آقا جان استخاره برای امور مهمّ است آن هم دأب و دیدن بزرگان و اهل توحید بر عدم استخاره است، راه برای این مطلب همان چیزی است که نقل کردند انسان دو رکعت نماز استخاره بخواند و بعد از نماز صد مرتبه سر به سجده بگوید استخیر الله برحمته و امر خود را واقعاً و قلباً به خدا تفویض کند، این می‌شود استخاره. این معنا، معنای استخاره است. استخاره یعنی طلب خیر، نه طلب منفعت. آنچه که خدا برای انسان خیر را می‌خواهد. چون خدا گاهی اوقات خیر انسان را در منفعت نمی‌خواهد. نمی‌دانم خدمت رفقا عرض کردم یا نه؟ به نظرم عرض کردم در یکی از جلسات عنوان این طوری که الآن در ذهنم هست،

که یک نفر آمد پیش امام صادق علیه السّلام گفت می‌خواهم به سفری بروم استخاره کنید که بروم یا نروم؟ حضرت استخاره کردند حالا به چه کیفیّت در روایت نیست. ولی حضرت فرمودند این سفر برای شما خوب نیست. آن شخص رفت در سفر و اتفاقاً تجارت کرد و بضاعتی برده بود با خودش و به دو برابر قیمت اصلی بضاعتش را فروخت، با مال بسیار به وطن برگشت. آمد پیش امام صادق، آقا شما که گفتید استخاره بد آمد، این همه هم استفاده کردیم اصلاً صددرصد ما، منفعت کردیم و آمدیم. حضرت فرمودند یادت می‌آید در فلان روز که برف آمده بود در بین راه و تو مجبور شدی برای اینکه به قافله بررسی زود آمدی از خواب بلند شدی دیدی دارد آفتاب می‌گذرد و تو نمی‌توانی نمازت را بخوانی. نمازت قضا شد که به قافله بررسی، این بد آمدن استخاره مال آن روزت بوده است. مگر استخاره فقط مال منفعت است؟ یک نماز از شما قضا شد این سفر تو باطل شد حالا برو صد برابر استفاده بیاور. پولها را بریز روی هم. پول برای تو خیر بوده؟ یا آنچه که

در نفس تو قرار گرفته است و الآن با توسست برای تو
خیر است؟ این پول که جداست. دو متر با هم فاصله
دارید حالا تا سقف هم رسیده است خُب بالأخره با
هم فاصله دارید. می گوید نه، دو نفر می آیند چاقو
را در می آورند اسلحه را در می آورند می گویند آقا ما
همه اینها را می خواهیم ببریم. خُب حالا نگه دارید.
هیچی همه را بر می دارند می برند. مگر نمی برند؟
این دزدی‌هایی که می شود چیست دیگر؟ خُب
می آیند تهدید می کنند، آقا هر چی در جیب داری
بده، هر چی در مغازات است بده، و هر چی را
می خواهی چکار بکنی بده. پس معلوم است اینها
برای انسان خیر نیست.

خیر چیست؟ آن چیزی است که با انسان است
و شرّ آن چیزی است که با انسان است و با ما معیت
دارد و همین جا که نشسته‌ایم معیت دارد، بیرون هم
برویم معیت دارد و با ما اتحاد دارد، حالا باید
بینیم.... همان که پیغمبر فرمودند **تَخَيَّرْ خَلِيطاً مِنْ**

فَعَالِكْ أَنَّمَا قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ^۱. حضرت فرمودند خیر و شرّ عبارتست [از] آن ملکات و صفات و کارهایی که انجام دادی و او با تست و دست از سر تو بر نمی دارد این را بهش می گویند خیر و شرّ. عمل خیل بوده موقعیّت تو در خیر است، عمل بد بوده موقعیّت تو در شرّ. و إِلَّا پُلْ به دست بیاوری نه خیر نیست فردا دزد می آید می زند، فردا می آید می زند.

ما یک وقتی یک جایی رفته بودیم با یکی دو تا از رفقا و دوستان، در موقع برگشت یکی از اینها یک مبلغی پول داشت از همین پولهای ارز و اینها داشت. گفتند که خُب اگر این می خواهد برود فلان و این حرفها، حالا کجا بگذارد؟ چطور...؟ مثلاً ممکن است از او بگیرند. ممکن است برای او ایراد وارد بشود. یکی در آنجا بود گفت آقا بگذارید این را در چمدان خُب وقتی که این چمدان می رود کسی نگاه نمی کند، مبلغ قابل توجهی هم بود، بنده خدا این را برداشته بود گذاشته بود در چمدان. وقتی به مقصد

^۱ الْأَمَالِي (لِلصَّدُوقِ)، ص ۳.

رسیدیم، دیدیم در چمدان باز است! رنگش پرید.
عجب! قفل هم داشت. قفل را باز کرده بودند قشنگ
آن درب زیری را، حالا لابد دیده بودند دیگر با این
وسایل امروزی، باز کرده بودند، تا آن یک شاهی آخر
را برداشته بودند بقیّه کاغذها را قشنگ گذاشته بودند
سر جایش. آنی که به درد ما می خورد برداشتیم، خیر
است برای ما و برای شما خیر نبود ما برداشتیم. آن
کاغذها و این چیزهایی که برای ما خیر نیست و برای
شما خیر است آنها را برای شما ما باقی گذاشتیم،
خُب این هم از این.

حالا تو رفتی دو برابر کسب کردی و آمدی
چکار کردی؟ به امام صادق می گویی ما رفتیم اینقدر
هم تجارت کردیم پس چرا استخاره [بد] در آمد؟
خُب بفرما دیگر. قشنگ خوب. پس چرا استخاره
[بد] در آمد؟ پیغمبر فرمودند. خیر آن است که با
انسان باشد، شرّ آن است که با انسان باشد. آن
چیزهایی که مربوطه به انسان نیست آن خیر نیست
برای انسان، شر هم برای انسان نیست، آن این است.
پس باید به فکر این باشیم که چه چیزی را برای خود

بپسندیم و چه چیزی را برای خود نپسندیم؟ تفاوت
قائل بشویم بین خیرها و شرهای عُرْفی و بین خیرها
و شرهای حقیقی، امتیاز قائل باشیم بین خیرهای
اعتباری و بین خیر واقعی. فرق بگذاریم. زرنگ
باشیم.

شارع آمده است برای این موضوعات برای این
موارد، اگر احتمال عَقْلایی باشد آمده است اصول
جعل کرده است. اگر احتمال، احتمال عَقْلایی
نباشد. نه، آن اصلاً نیاز به اصول ندارد. اجرای اصل
هم در آن فایده‌ایی ندارد. یعنی اصلاً جایی ندارد.
حالا در بعضی موارد مثل فرض کنید که مسأله
طهارات یا مسأله نجاسات یا مسأله شبهه و امثال
ذلک در اینجا شارع می‌گوید نه! موضوع را هم
نمی‌دانی، نمی‌دانی فکرت را نیاور، فکرت را در
طهارت و نجاست و شبهه نیاور. آوردن فکر در
طهارت و نجاست انسان را از رسیدن به مغز و
حقیقت باز می‌دارد.

آن شخصی که نماز می‌خواند و در نماز ذهنش
به این مسأله متوجّه است که الحمد لله لباسم لباسی

است طاهر و با این لباس دارم نماز می خوانم، آن فکر و نظر بر خدا نیست بر لباس است آن کسی که به دنبال رعایت اینگونه از امور است [البته] نه اینکه انسان به دنبال حرام و حلال برود و.... نه، نسبت به تحصیل آن انسان باید حدود عُرفی را رعایت کند، وسواس اضافی، دقّت اضافی و تأمل اضافی و دغدغه خاطر اضافی اینها در شرع نیامده است. انسان باید کار خودش را انجام بدهد فکر و نظر خودش را بر حقیقت مطلب و مسأله منعطف بکند در عین حال اهمال هم از نظر ظاهر نکند. اهمال در اینجا به معنای لاابالی‌گری است نه به معنای عدم رعایت. یعنی یک وقتی انسان لاابالی است نسبت به قضیه. اصلاً می‌گوید ما طهارت و نجاستی نداریم. اصلاً این احکام بی‌خود است. این همان لاابالی‌گری است. یک وقتی نه، اهتمام نسبت به مطلب برای او مهم نیست، نه اینکه توجه. توجه دارد. اهتمام یعنی فهمش را بگذارد. دقتش را بگذارد. وسوسه بگذارد. هی دنبال برود. از این تحقیق کند از آن تحقیق بکند، او را از رسیدن به مقصود باز می‌دارد. کاروان می‌رود

و او در خواب می ماند و به دنبال این وسیله و به دنبال مقدمه می گردد و ذی المقدمه از او فوت می شود و بین این دو مطلب باید فرق گذاشت.

پس بنابراین در مواردی که می گویند سؤال نکن در این موارد است. در مواردی که انسان می داند بنای شرع بر تسامح است. بنای شرع بر تسهیل است و بنای شرع بر گذر است نه بر توقف. مثل طهارات و مثل نجاسات و مثل دغدغه خاطر در مال و امثال ذلک. نسبت به این مسائل انسان خُب نباید آن دقت و وسواس را داشته باشد. اما نسبت به بعضی از مسائل نه، در اعراض، در نفوس، در عرض و آبروی مؤمن، در مسائلی که مربوط به اموال است در مسائلی که مربوط به حقوق انسان است. در مسائلی که مربوط به قصاص و دیات هست، در اینگونه مسائل باید انسان سؤال کند و باید انسان بداند. باید انسان نسبت به معاملات بداند که این معامله باطل است یا صحیح است؟ نسبت به اموری که مربوط به آبروی مؤمن است باید سؤال کند. یک چیزی که از یک شخصی می شنود فوری که نباید ترتیب اثر دهد.

بگوید فلانی یک همچین حرفی زده است هنوز
 احتمال ندارد بگوید فلانی یک همچین کاری کرده
 است و بعد هم بلند شود برود به بقيّه بگوید، آقا این،
 این کار را کرد، آبروی مؤمن را ببرد. اینطور که
 نمی‌شود. آن چه را که مربوط به عرض مؤمن است،
 خیلی مسأله، مسأله مهمّ است. خلاصه خدا از این
 قضایا نمی‌گذرد. اینجا حتماً باید سؤال کرد. حتماً
 باید به موضوع پی برد. حتماً باید آنقدر تحقیق کرد
 تا اینکه برای انسان یقین حاصل بشود که آیا این
 مطلب گفته شده است یا گفته نشده است؟ غرض از
 این قضیه چه بوده است؟ آیا آنچه را که او تشخیص
 می‌داده همان بوده است؟ آیا نظر خلاف پشت این
 قضیه بوده است یا ممکن است نظر حُسن باشد ولی
 تشخیص خلاف باشد؟ ها! همینطوری آدم بیاید و
 یک مطلبی را روی آن مانور و جولان بدهد بدون
 اینکه نسبت به او تحقیق کرده باشد. اینها همه از آن
 چیزهایی است که از انسان سؤال می‌کنند اینها را
 باید انسان سؤال تا کاملاً به موضوع پی برد.

پیغمبر اکرم فرمودند: **ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِه**

حَتَّى يَأْتِيَكَ مَا يَغْلِبُكَ مِنْهُ^۱. کار برادرت را همیشه بر
محمل صحیح حمل کن که این کاری که کرده است
به خاطر یک رعایتی بوده است به خاطر یک جهت
حُسنی بوده است حرفی زده است. اقدامی کرده
است. مطلبی گفته است. کاری انجام داده است.
فوراً نگو ای بابا! این هم که اینجوری در آمد. ای
بابا! پس این چه شد؟ ای بابا! و بعد هم بر اساس
این ای باباها خودت بروی صدتا ای بابا هم خودت
اضافه کنی به قضیه. نه بیخود کرده این کار را کرده
است، نه آنطور این کار را کرده است! من می‌روم
فلان می‌کنم خیال کرده است یک حسابی از او برسم
که دیگر از این کارها نکند. نه آقا جان، باید تأمل
کرد. صبر کرد زود ناراحت نشد. زود جوش نیاورد.
مگر ما سماوریم که جوش بیاوریم؟ سماور را به برق
می‌زنند بعد از یک مدتی جوش می‌آید ولی انسان
اینطور نیست. انسان می‌تواند تأمل کند. فکر کند.
آرام باشد.

اوّل چیزی که انسان باید در اینگونه موارد در

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۳۶۲.

نظر بیاورد این باشد که این مطلب را نشنیده است. از اوّل، تا یک همچین چیزی شنید فوراً اول کاری که می‌کنیم چیست؟ بیاییم یک رو دست بزنیم به نفسمان. رودست این است که اصلاً یک همچین مطلبی نبوده است، به گوش نرسیده است. تا یک همچین حالی در ما پیدا شد یک دفعه می‌بینیم نفس ما آرام شد. این را می‌گویند رو دست زدن. البته یک راههای دیگری دارد این دیگر راه عامیانه و دیگر کمترین، کمترین چیز است ها، دیگر هر کسی بلد است، هر کسی می‌تواند، تا بحال این را شنیده بود؟ نشنیده بود دیگر. الآن فرض کنیم که در ساعت نه و بیست و پنج دقیقه، شب چهارشنبه یا پنج شنبه؟ پنج شنبه، یک نفر می‌آید می‌گوید آقا در فلان مجلس بودیم فلانی راستی راجع به شما یک همچین حرفی زد، راجع به من زد؟ من یک همچین کاری کردم؟ من یک همچین.....؟ یک دفعه می‌بینی عین سماور! سماور بابا پنج دقیقه طول می‌کشد که جوش بیاید. این هنوز یک ثانیه نشده جوش آورده است. یک دفعه انسان می‌خواهد منفجر بشود. بابا صبر کن. اول

کاری که انسان می‌کند، تا یک همچین چیزی می‌شنود، می‌گوید خُب من که تا حالا نشنیدم. خُب فرض می‌کنم یک همچین چیزی نبوده. می‌گوید نه، شاید یک همچین مسأله‌ایی نبوده. آقا من خودم شنیدم. نه شاید نبوده. یک دفعه می‌بینی نفس آرام [می‌شود]، این به درد ما می‌خورد. این به درد ما می‌خورد در این وهله و در وهله‌های بعد. این، انسان را بالا می‌برد. این، انسان را رشد می‌دهد.

اما اگر انسان این حالت را نداشته باشد از وقتی که این را می‌شنود بر فرض هم برود تحقیق تا وقتی که دارد تحقیق می‌کند از کیسه‌اش رفته است. نماز خوانده است - صاف دارم رفقا بهتان می‌گویم - تمام نمازها می‌رود پی کارش! عین یک کیسه که ۵ کیلو برنج خریدید دارید می‌روید خانه، یکی می‌آید از زیر آن یک سوراخ می‌کند حالتان نیست به خانه که می‌رسید می‌بینید این ۵ کیلو که الآن دو سیر است. چه سبک شد دستم. نگاه می‌کنید می‌بینید هیچی نیست. هیچی، بر می‌گردید عقب برنج‌ها را جمع کنید، می‌بینید مورچه‌ها همه برنج‌ها را بردن در

لانه‌هایشان. روزی آنها بوده. این هم اینطوری است. این دو روز و سه روز و یک هفته‌ایی که می‌گذرد تا شما تحقیق کنید، نمازهایتان رفت، نماز شبهایتان رفت، قرآنهای ماه رمضان‌تان رفت. ذکر‌تان رفت. همه‌اش می‌رود، برای شما چه می‌ماند؟ صفر، حالا صاف شدید. صاف، دوباره باید شروع کنید، دوباره با یک خبر دیگر، دوباره صاف می‌شویم. هر چه در می‌آوریم‌ها، همه می‌رود. دوباره با یک خبر دیگر صاف می‌شویم یک دفعه هم جناب عزرائیل می‌آید می‌گوید حالا که همه را صاف کردید در این دنیا بابا فایده ندارد ماندن در این دنیا، هی کار می‌کردید هی صاف می‌شد حالا پاشو برو آنطرف دیگر این که نشد کار. انسان هی زحمت بکشد بعد یکدفعه همه را صاف کند.

جان همه روز از لگدکوب خیال - خدا رحمتش کند، معجزه کرده است واقعاً مولانا - و از زیان و سود و از خوف زوال / نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر / نی به سوی آسمان راه صعود / لگدکوب خیال این است. آقا فلانی راجع به شما این را گفت، ای بر

پدرش، ای بر مادرش، ای بر زن و بچه‌اش، ای بر فامیلش، ای بر کارش، ای بر کسبش، ای بر چی؟ در حالی که اصلاً یک همچنین چیزی صحت نداشته و انسان بغض یک مؤمن را بدون هیچ وجهی هی در دل می‌پروراند و این بالاترین عذاب و بالاترین نعمتی است که برای انسان در این دنیا حاصل می‌شود و همه سرمایه‌های انسان را بر باد می‌دهد. همه را بر باد می‌دهد. وقتی که برای انسان یک همچنین حالی پیدا شد آن وقت یک ساعت بعد فکر کنید به خودتان با یک ساعت قبل ببینید چقدر تفاوت کردید؟ امتحان کنید امتحان کنید. ببینید چقدر فرق کردید؟ حالتان چقدر فرق کرده است؟ آرامشتان چقدر فرق کرده است؟ آن سکونت و اطمینان‌تان چقدر تغییر پیدا کرده است؟ آن آرامشی که با او می‌نشستید شعر می‌خواندید نماز می‌خواندید شعر حافظ می‌خواندید قرآن می‌خواندید، دعا می‌خواندید. آن آرامشتان....، الان قرآن را باز کنید بخوانید ببینید چه حالی دارید؟ مگر می‌توانید بخوانید؟ مگر زبانتان کار می‌کند؟ انگار

یکی نگه داشته است به زور می خواهید یک آیه قرآن
بخوانید! چه شد؟ این همان است. همه اثرات رفت.
شرش ماند برای ما، شرّ این قضیه الآن چیست؟
گریبان ما را گرفته است. دیگر این قرآن، قرآن یک
ساعت قبل نیست. دیگر این شعر، شعر یک ساعت
قبل [نیست]، حالا تو دوباره کم کم، کم کم بیفتد
روی غلتک کار دارد، دوباره یک خبر دیگر می آید
پس باباجان بیا از اول این گوش را بکن،

ز دست دیده و دل هر دو فریاد ** هر آنچه دیده

بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز فولاد ** زنم بر دیده تا

دل گردد آزاد

بابا طاهر - علیه الرحمه - اینطور مسأله را حل

کرده است. می گوید بابا حالا که یک ارتباط بین این

ظاهر و باطن هست چه باید کرد؟ از دست این مردم

هم که خلاص نمی شود شد. امروز می آیند برای آدم

یک چیزی می گویند، فردا می آیند برای آدم یک

چیزی می گویند. از اول بگو آقا نمی خواهد بگویی.

مگر شما نمی خواهی بگویی فلانی راجع من حرف

زده است؟ خُب از اول نمی خواهم بشنوم. آقا راجع به شما گفته است، صلاح شما را می خواهم، بنده این صلاح را نمی خواهم. آسمان به زمین می آید؟ زلزله می شود؟ حالا بنده این را نشنوم زلزله می شود؟ نه آقا، قشنگ ماه و خورشید و ستارگان همه بر چرخ دوار می گردند و هیچ طوری هم نمی شود این وسط من بدبختم که پدرم در می آید. از اول نشنوم، حالا آمد و آن طرف شیطنت کرد و این را گفت. گفت: حالا که گفت، یکدفعه چرا زیر و رو می شوی جان من؟ فرض کن نگفته است. نه اصلاً یک همچین حرفی نیست. حالا باید خودم بروم بینم. سر فرصت، آن هم نه سر فرصت یک ساعت دیگر، اصلاً ولش کنیم، بگذاریم یک هفته بگذرد، دو هفته بگذرد سه هفته بگذرد، یک ماه بگذرد. وقتی مسأله براتون بود و نبودش یکی شد آن موقع بروید بگویند راستی یک همچین مسأله ایی بوده است که به ما مربوط می شود؟ یک همچین قضیه ایی بوده است؟ آن هم برای رفع سوء تفاهم که خُب گاهی اوقات لازم است. نه اینکه همان آن گوشی تلفن را برداری شرق

و غرب عالم را به هم دیگر وصل کنی برای اینکه به دست بیاوری اینجور فرمودند بزرگان.

مگر آدم نمی خواهد کار کند؟ مگر نمی خواهد از نقص به کمال برسد؟ از نقص به کمال رسیدن که این راهش نیست. این نیست، هر چیزی راه دارد، همین حرفهایی که اولیاء زدند این حرفها را بابا معصومین زدند. این حرفها را پیغمبر زده است، به خدا قسم پیغمبر زده، به خدا قسم امیرالمؤمنین زده است. به خدا قسم امام حسن زده است. به خدا قسم ائمه زدند این حرفها را، از پیش خودشان که در نیاوردند. پیغمبر که می فرماید **ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ**. پیغمبر فکر سلوک ما را دارد می کند نه فکر ظاهر اسلام ما را، فکر سلوک ما را دارد می کند فکر راه ما را دارد می کند.

حَتَّى يَأْتِيَكَ مِنْهَا يَقْلُبُكَ مِنْهُ تا اینکه بعداً یک مسائلی برای شما روشن شود که مطلب را برگرداند، بگویند که نه، این جا دیگر جای حمل بر صحت نیست یعنی آنقدر قرائن و شواهد زیاد شود و خود شما از شخص او بپرسید، نه غیباً، فلانی گفته است.

او اینطور گفته است. شاید حرفی که به فلانی زده است نظر داشته زده است. یک چیزی دیده است. خُب بابا این همه که ما تجربه کردیم، باز هم هنوز درست نشدیم. چقدر...؟ بابا یک دفعه انسان تجربه می‌کند می‌فهمد دیگر، ما هزار دفعه تجربه کردیم فهمیدیم حرف عوضی در آمده است، باز دفعه هزار و یکم همانیم. این که نشد که. خُب یک تغییری احساس کنیم. هزار و یکمی را اقلأً یک جور دیگر حمل کنیم. یک خورده یک محمل احتمالی برای آن بگذارید. دیگر نه به آن حرف اول [ترتیب اثر بدهیم]، پس با ده سالگی مان چه فرقی کردیم بابا بعد چهل سال، پنجاه سال؟ با بیست سالگی مان چه فرقی کردیم؟ یعنی فقط سنمان گذشت؟ حَتّی یأتیکَ مسائلی بیاید برای شما، یقین مثل این چراغ، برای خود بنده واضح است. برای خود بنده تجربه شده است خودم شخصاً مطالبی را شنیدم که قطعاً حمل بر مواضع سوء کردم. بعد وقتی که از طرف توضیح شنیدم صد و هشتاد درجه نظرم برگشت. دیدم چی به ما گفتند، این چی گفته است، چه نظری این داشته

است، او چه برداشتی کرده است. برای خود بنده پیدا شده، برای همه مان هم همینطور است دیگر طبعاً.

و لَا تَظُنَّ بِكَلِمَةٍ ۖ خَرَجْتُ مِنْ أَخِيكَ سُوءً مَا دُمْتُ

وَأَنْتَ تَجِدُهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمِلًا حَالًا يَا مِثَابَهُ بِهِ اَيْنَ يَكُونُ
اگر، هیچوقت گمان بد به کلمه‌ایی که از برادرت
صادر شده است مبر تا مادامی که می‌توانی حتی
تَجْعَلَ لَهُ سَبِيلًا تا اینکه یک راهی را می‌توانی برای
این کلمه بیابی. و یک محملی می‌توانی برای او پیدا
بکنی. این کار را انجام نده. یک محمل، خیلی
عجیب است‌ها، خیلی عجیب است! این را انسان
می‌تواند مقایسه کند در آن قضاوت‌هایی که گاهی
اوقات برای او پیش می‌آید بین افرادی که منتسب به
او هستند و رفیقند و بین افرادی که منتسب به او
نیستند و رفیق نیستند. می‌بینید کیفیت قضاوتش
نسبت به اینها فرق می‌کند. اگر یک حرفی بزند ولی
این شخص رفیقش باشد، آن می‌آید به انسان
می‌گوید آقا فلان کس یک همچین حرفی زد، چون
رفیق است شما دنبال محمل می‌گردید یک جوری
توجیه می‌کنید، اینجور نیست؟ اما اگر یک کسی از

رفقای انسان نباشد، همین حرف را زده است‌ها،
 همین حرف را زده است، شما نه تنها محمل پیدا
 نمی‌کنید، بلکه بر همان محمل سوء حمل می‌کنید.
 ببینید آقا فلانی راجع به ما چه گفته است؟ خُب اینکه
 یک حرف بود. منتهی دو نفر زدند، یکی رفیق‌تان بود
 یکی رفیق نبود ولی یک حرف بود یک واو هم کم و
 زیاد نداشت! این مال چیست؟ این مال همین است
 دیگر، این به خاطر این است که ما نمی‌آییم مسائل
 را بر طبق آنچه که عالم واقع چه تکویناً چه تشریعاً،
 تکویناً آن بین خود و بین خدا و تشریعاً هم در مقام
 تربیت، در مقام تربیت آنچه [را] که به ما گفتند عمل
 کن ما نمی‌آییم آنطور عمل کنیم. می‌گوییم بله، بله،
 چشم، چشم، چشم ولی آنطور که می‌شود داغ
 می‌کنیم، جوش می‌آوریم، فلان می‌کنیم، اینطور
 گفتند! آن جوری گفتند. در حالی که در مقام تربیت
 هم همین است دیگر.

حضرت می‌فرماید: تا مادامی که **حَتَّى تَجِدُ لَكَ**

سَبِيلًا، تا وقتی که برای او یک راهی می‌یابی. یک
 محملی پیدا می‌کنی چرا گمان بد می‌بری؟ این گمان

بد بردن، شرّ اولش به خود ما بر می گردد، دل ما را بر
 می گرداند، نفس ما را بر می گرداند. آشوب به وجود
 می آورد، دیگر نمازمان نماز نیست، قرآنمان فقط یک
 لقلقهٔ زبان است. نماز شبمان فقط یک دوّلا و رکوع
 است، ذکرمان فقط یک عادت است. همین عادت،
 ده سال هم می گذرد می بینیم هیچ خبری هم نیست.
 هیچ، چرا؟ چون عمل نشده است. عمل نشده است.
 هزار بار گفتم و بیش از هزار بار از بزرگان شنیدم که
 فرمودند: سلوک فقط ذکر نیست آقا جان، سلوک
 نماز شب نیست، سلوک قرآن نیست. سلوک یعنی
 مراقبه، این مراقبه است. ذکر و نماز شب و ورد و
 قرآن و امثال ذلک می آید مراقبه را تثبیت می کند.
 تثبیت می کند. آن کسی که ذکر می گوید و افتخار
 می کند که اهل ذکر است و اهل نماز و امثال ذلک،
 وقتی یک خبر از یک جایی می شنود بدون آنکه
 صاحب آن خبر را ببیند، قبل از اینکه با او ملاقات
 کند، بلند می شود می رود اینطرف و آنطرف، اولاً
 خودش مثل سماور به جای صد درجه، هفتصد
 درجه جوش می آورد و بعد هم بلند می شود اینطرف

و آنطرف می‌رود نقل می‌کند. فلانی پشت سر من این را گفت فلانی آمد بر علیه من در آن مجلس این مطلب را گفت. بعد وقتی که یک دفعه معلوم می‌شود که اصلاً یک همچین چیزی دروغ محض و کذب محض بود خُب حالا بنشین هی ذکر بگو، هی بنشین ذکر بگو، چهارصد دفعه یونسیه؛ چهار هزار دفعه بگو، چهل هزار دفعه بگو، چهارصد هزار دفعه بگو، لا اله الا الله هزار تا را یک میلیون در روز بگو! چه شد؟ لذا می‌بینیم هیچ فایده‌ایی ندارد. کسی که زحمت یک تلفن به خودش نمی‌دهد و بدون اینکه اطلاع...، پس این دستورات برای کیست خُب؟ این دستورات، واقعاً اینها برای چیست؟

یک دفعه در یک مجلسی بودیم، یک نفر آمد و یک مسأله‌ایی را مطرح کرد، چند سال پیش، گفت الحمدلله افرادی که در یک وضعیّت و خاص و در این...، عباداتشان خیلی خوب شده است، ذکرشان خیلی خوب شده است، خیلی مراقبت می‌کنند خیلی اهل ذکرند. من رو کردم به او فرمودم خدا پدرمان را رحمت کند، فهمشان چقدر اضافه شده است؟ تا این

را گفتم رنگش پرید و قرمز، گفتم فهمش چقدر اضافه شده است؟ ذکر، شما ضبط را باز کنید یک نوار شش ساعته بگذارید، برای شما شش ساعت ذکر می‌گوید. هیچ هم خسته نمی‌شود تا وقتی موتورش داغ نشده است و نسوخته است و باطری و برق برقرار است این نوار هم می‌چرخد و از بلندگوی آن صدای ذکر بیرون می‌آید. فهمش چقدر زیاد شده است؟ عکس العمل آن در قضایا به چه نحو شده است؟ ارتباط او با اجتماع و اجتماعیات چگونه شده است؟ ذکر زیاد می‌گوید؟ بنده هم از الان می‌نشینم تا صبح برایتان هِی ذکر می‌گویم، یک تسبیح به من بدهید. این را می‌گویند پذیرفتن و گرفتن پوست و کنار انداختن مغز و حقیقت. این را می‌گویند.

خوارج همین بودند بالاتر از اینکه قرآن را آویزان می‌کردند که همیشه قرآن با آنها باشد، بالای الاغ نشستند، بالای الاغ قرآن می‌خواندند. همین راه می‌رفتند می‌گفتند بسم الله الرحمن الرحيم.... آن وقت همین‌ها، همین، حمله می‌کردند به اطراف

کوفه، شیعیان امیرالمؤمنین را سر می‌بریدند و زن حامله را شکم می‌دریدند و جنین را بیرون می‌آوردند! همین خوارج. قرآن هم به گردنش بود. همین، خُب با آنهایی که آمدند به جنگ امام حسین و بچّه شش ماههٔ امام حسین را کشتند شما چه فرقی کردید؟ چه فرقی کردید؟ همه‌تان که یکی هستید بابا، تو محبّ علی هستی یا نیستی؟ بله هستم، پس کافری! هم خودت کافری و نجسی و هم آن جنینی که....، یا علی، سرش را ببریم، شکمش را....، این کارها را می‌کردند، اگر این کارها را نمی‌کردند که امیرالمؤمنین نمی‌رفت سراغ آنها. دید اینها دارند دست به شرارت می‌زنند. خُب حالا رفتید به جهنّم! خودتان را جدا کردید به جهنّم، خُب بروید پی کارتان، نمی‌خواهم اصلاً قیافتان را ببینم. خُب چرا دیگر دست به شرارت دارید می‌زنید؟ چرا آدم می‌کشید؟ چرا حمله به قراء می‌کنید؟ این کارهایتان دیگر چیست؟ چرا جلوی راه و کاروان را می‌گیرید؟ این کارها را کرد که حضرت گفتند نه دیگر، دیگر اینها مفسد هستند و باید دفع فساد بشود. آمدند و

آنها را قلع و قمشان کردند.

حالا ما هِی بنشینیم آقا جان ذکر بگوییم. هِی
بنشینیم تهجد کنیم و هِی دلمان را خوش کنیم به این
چیز، نه، این فایده ندارد. ذکر می آید و بر آن عملی
که گچ کار و معمار و بنا کرده است جلا می بخشد.
شما قبل از اینکه این دیوار را رنگ کنید، اگر بدانید
که این دیوار نم دارد، هر چه رنگ کنید می بینید
فایده ای ندارد. اول باید نم دیوار گرفته بشود. اول
باید این باطن درست بشود قیرگونی باید بکنید، نم
را باید بگیرید وقتی خشک شد مطمئن که شدید آن
وقت مشغول بشوید و رنگ کنید. آن وقت این اطاق
جلا پیدا می کند جمال پیدا می کند زیبا می شود و
خُب از نظر ظاهر تفاوت می کند. اما اگر باطن را
درست نکردید، ما هِی بیاییم رنگ کنیم، فردا دوباره
پوسته می کند دوباره پس فردا رنگ کنیم هِی پوسته،
قضیه ذکر هم همین است. هر چه به گوشمان در
روز، شب کار می کنیم نماز می خوانیم ذکر می گوئیم،
صبح تمام آنها صاف می شود، غلطک، اینها که
آسفالت می کنند، صاف می کند همه را می رود.

دوباره شب بلند می‌شویم ذکر می‌گوییم سجده می‌گذاریم بیداری شب تحمّل می‌کنیم. دوباره روز در ارتباط با این و آن، همان تشویش و همان خاطرات و همان‌ها صاف دوباره غلطک را صدا می‌کنیم بیا بابا، صاف می‌کند همه را می‌رود. دوباره پس فردا شب و پس فردا شب و همین طور هی می‌آید می‌رود جلو، ماه رمضان تمام می‌شود، صاف، ما هم صافیم، یر به یر، برابر شدیم، نه بالا رفت و حالا پایین، به پایین آن کار نداریم. بالأخره برابریم، گذشته است. ولی نه، بزرگان، راه سلوک را چیز دیگری می‌دانستند، و فتوحات را برای انسان در این موارد می‌دیدند. انکشافات برای انسان در این موارد بود. باز شدن قلب و اتصال دریچهٔ نفس به عالم قدس در این موارد بود. در مواردی که انسان بیاید و قلب خودش را به آن صفات و ملکات عالم ربوبی متصفّ کند. نه اینکه بنشیند ذکر بگوید. با ذکر گفتن وصل نمی‌شود. ذکر به جای خود، قرآن به جای خود، همهٔ اینها به جای خود، اصل چیست؟ اصل مراقبه است. این آن چیزی است که آنها گفتند.

پس بنابراین، اینی که می‌گویند سؤال نکنید، نه در این چیزهایی است که مربوط به اموری است که شارع روی آن امور اهتمام دارد، در این امور باید سؤال کرد. در روز قیامت می‌آیند از انسان سؤال می‌کنند **هَلْ لَا عَمِلْتَ وَ هُوَ يَقُولُ أَنَا لَمْ أَعْلَمْ وَ يُقَالُ لَهُ هَلْ لَا تَعَلَّمْتَ**، چرا عمل نکردید؟ گفتم من نمی‌دانم، گفتند چرا نپرسیدی؟ همین نمی‌دانم، نمی‌دانم [که] نشد. چرا نپرسیدی؟ اینی که، یک وقتی اصلاً به ذهن انسان نمی‌رسد که راجع به فلان مسأله سؤال کند. اصلاً به ذهن او نمی‌آید. نمی‌آید که نمی‌آید، این را خدا کاری ندارد. یک وقتی نه، می‌گوید حکم این قضیه چیست؟ راجع به این قضیه چه جور باید فکر کنم؟ راجع به این مسأله شرعی چکار باید بکنم؟ نمی‌تواند بگوید نمی‌دانم، می‌تواند برود سؤال کند. سؤال نکردن و گذاشتن یعنی لا ابالی‌گری. خیلی بی‌رو در بایستی، لا ابالی به کسی می‌گویند که می‌تواند بپرسد و نپرسد. **هَلْ لَا تَعَلَّمْتَ**. چرا نرفتی یاد بگیری؟ چرا نرفتی فهم پیدا کنی؟ می‌رفتی، خدا هم اگر به شخص ناباب برخورد می‌کردی، خدا ازت

می‌گذشت، به اهلش هم برخورد می‌کردی خدا حکم را بهت می‌گفت دیگر. راه را بهت می‌گفت. واقعاً اگر صادق بودی خدا بهت می‌رساند خدا بهت می‌فهماند.

با مرحوم آقا به حجّ مشرف شده بودیم تقریباً حدود هفده سالم بود در همان سفر اوّل، در روز منی بود. می‌آمدند بعضی‌ها می‌گفتند که آقا می‌شود سرمان را نزنیم؟ فلان می‌کنیم نمی‌دانم چه و بله! یا خودشان میل نداشتند یا از طرف بله دیگر! مخدرات در تحت فشار و ایراد و اشکال قرار گرفتند. جداً همینطور بوده‌ها، ما می‌دیدیم با چشمان که آنها نمی‌گذاشتند که آقا بروند و سرشان را بزنند، بابا با سرش چکار داری؟ خُب این مویش را می‌زند بعد دوباره در می‌آید. طوریت نمی‌شود که بابا، نه، زن فلانی، من خودم می‌شنیدم داشت می‌گفت، زنی‌ها فلانی، آن هم بیچاره سست می‌شد حالا به خاطر رعایت مصالح و بله رعایت! بله! به دست آوردن قلوب مؤمن یا مؤمنه. که در اینجاها اصلاً جایی ندارد. هِی می‌آمدند پیش آقا، آقا می‌شود حالا ما

فرض کنید که....؟ [از] این آقایان مراجع کسی هست که اجازه بدهد فرض کنید که....؟ ایشان فرمودند بنده اطلاعی ندارم. باید زد و واجب است. دوباره می‌گفتند آقا شنیدیم آقای فلان در نجف ایشان ایراد می‌کند، به بنده ارتباطی ندارد سر زدن واجب است. والسّلام. هیچی، هی می‌رفتند آنطرف، تا اینکه بالأخره می‌دیدیم بله! ایشان می‌گفتند که آقا راجع به این قضیه ما از مرجعمان به فلان کس تبدیل کردیم، برگشتیم به آقای فلان. نمی‌دانم مثل اینکه آقای خویی و اینها می‌گفتند که می‌شود نزد و سر هم را می‌شود نزد، احتیاط است، به آن برگشتیم و از آن خلاصه تبعیت کردیم، این شد دین مردم. این را روز قیامت می‌آورند می‌گویند برای چی شما سرتان را نزدید؟ که به شما [گفت]؟ آن وقت چه می‌گویید؟ آنجا که دیگر نمی‌تواند با خدا بازی کند. حالا اینجا می‌تواند بگوید آقا حالا ما بله! گفتیم شاید اگر سر بزنیم آفتاب یک قدری نورش بخورد به سر ما و چیز کند. خُب این کلاه سرت بگذار! یا مثلاً شاید اذیت بشویم و چشم ممکن است اذیت بشود

و از این بازیها و از این چیزها. ولی آنجا که خدا [را]
نمی‌تواند [گول بزند]، می‌گوید مرا داری گول
می‌زنی؟ هیچی. ما هم بلدیم چکار کنیم.
می‌آورندش قشنگ می‌برنش در کنار، هی داد می‌زند
من را کجا می‌برید؟ یک جای گرمی می‌بریمتان،
جای نرمی می‌بریم، اینقدر آنجا خوب است اینقدر
شلوغ است. رفقاییت همه آنجا هستند. برو با آنها
بگو بخند گرم است. خوب است. بهشت چیست؟
اصلاً نه گرمی دارد نه چیزی دارد، می‌برند با سر
می‌اندازنش آنجا، که را گول زدی؟ کی را داری گول
می‌زنی؟ که را داری...؟ هیچی. فلانی مانع است؟
آن مانع است؟ آن می‌گوید نکن؟ زنت می‌گوید؟
بچه‌ات می‌گوید؟ دخترت می‌گوید؟ پسرت
می‌گوید؟ عروست می‌گوید؟ که دارد بهت
می‌گوید؟ آنها مانعند؟ حالا هم بیایند از توی جهنم
درت بیاورند، فکر این را نکردی؟ آقا به خاطر حلیله
جليله جميله طویل‌مان فرض کنید آمدیم این کار را
کردیم. خُب حالا همان حلیله طویله‌ات بیاید درت
بیاورد دیگر. پاشو بیا، بلندشود بیایید در بیاورید.

به خاطر آن دست به عمل خِلاف زدیم، به خاطر
آن رشوه گرفتیم، به خاطر آن، این دروغ را گفتیم، به
خاطر آن، این مصلحت را در نظر گرفتیم، به خاطر
او.... بسیار خُب، خدا هم می گوید به خاطر من که
نکردی، به خاطر او، برو. من می اندازمت او بیاید در
بیاوردَت. جفتان را با هم می اندازم یک جا، قشنگ،
آن دنیا با هم بودید، اینجا هم با هم باشید. بله؟
مقتضای عدالت همین است. خدا که نمی آید بین زن
و شوهر جدا کند! خوب نیست. ما برای وصل
آمدیم! آن دنیا با هم بودید، اینجا هم می اندازیمتان
قشنگ همچین جَلَز و وَلَزَّتَان در بیاید، فریاد
واحسرتا علی ما فرطتُ فی جنب الله تان برود بالا.
ای کاش حواسمان آنجا جمع بود. ای کاش به حرف
این و آن گوش نمی دادیم. ای کاش این مصالح را در
نظر نمی گرفتیم. ای کاش به فکر امروزمان هم
بودیم. ای کاش این ظواهر ما را گول نمی زد. این ای
کاش ای کاش ها، این یا حَسْرَتَا یا حَسْرَتَا، یا حَسْرَتَا
یعنی ای کاش، ای وای، ای افسوس. اینها آن موقع
است. خُب عزیز من! الآن بیاد این یا حَسْرَتَا باشیم.

الآن باشیم، چرا فردا؟ فردا که دیگر فایده‌ایی ندارد
خُب چرا باید اینقدر انسان بی‌توجه باشد؟
هَلْ لَا تَعْلَمَ چرا نرفتی یاد بگیری؟ پس اینکه
می‌گویند لازم نیست انسان سؤال کند، راجع به این
مسائل نیست. راجع به آن مواردی است که شارع
بنای سؤال را در آنجا نگذاشته است. اطلاع پیدا
کردی باید به مقتضای اطلاع عمل کنی. اطلاع پیدا
نکردی ما در فُسحه از عمل نسبت به آن مسئول
هستیم، این در اینجا باید بگوئیم.

خُب دیگر بنا گذاشتیم ان شاء الله اگر توفیق
داشته باشیم دیگر از ساعت ده [تجاوز نکنیم]، چون
دیشب خیلی دیر شد و علی کل حال انسان همه
جوانب را هم باید در نظر بگیرد دیگر، گرچه با رفقا
محفل اُنسی داریم اما خُب دیگر شبهای ماه رمضان
و دیگر استراحت به موقع و پرداختن به مقتضیات
این ماه از اذکار و از قرائت قرآن و بیداری و اینها هم
اقتضاء می‌کند که دیگر بیش از این در شبها اطالۀ
کلام نشود.

ان شاء الله تتمۀ مطالب برای شب بعد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ